

## حکیم ابولقاسم فردوسی

حکیم ابولقاسم فردوسی ، حماسه سرا و شاعر بزرگ ایرانی در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستایی در نزدیکی شهر طوس به دنیا آمد . طول عمر فردوسی را نزدیک به ۸۰ سال دانسته اند، که اکنون حدود هزار سال از تاریخ در گذشت وی می گذرد.

فردوسی اوایل حیات را به کسب مقدمات علوم و ادب گذرانید و از همان جوانی شور شاعری در سر داشت . و از همان زمان برای احیای مفاخر پهلوانان و پادشاهان بزرگ ایرانی بسیار کوشید و همین طبع و ذوق شاعری و شور و دل بستگی او بر زنده کردن مفاخر ملی، باعث بوجود آمدن شاهکاری برزگ به نام «شاهنامه» شد .

شاهنامه فردوسی که نزدیک به پنجاه هزار بیت دارد ، مجموعه ای از داستانهای ملی و تاریخ باستانی پادشاهان قدیم ایران و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که کارهای پهلوانی آنها را همراه با فتح و ظفر و مردانگی و شجاعت و دینداری توصیف می کند .

فردوسی پس از آنکه تمام وقت و همت خود را در مدت سی و پنج سال صرف ساختن چنین اثر گرانبهایی کرد ، در پایان کار آن را به سلطان محمود غزنوی که تازه به سلطنت رسیده بود ، عرضه داشت ، تا شاید از سلطان محمود صله و پاداشی دریافت نماید و باعث ولایت خود شود. سلطان محمود هم نخست وعده داد که شصت هزار دینار به عنوان پاداش و جایزه به فردوسی بپردازد. ولی اندکی بعد از پیمان خود برگشت و تنها شصت هزار درم یعنی یک دهم

مبلغی را که وعده داده بود برای وی فرستاد.

و فردوسی از این پیمان شکنی سلطان محمود رنجیده خاطر شد و از غزنین که پایتخت غزنویان بود بیرون آمد و مدتی را در سفر بسر برد و سپس به زادگاه خود بازگشت.

علت این پیمان شکنی آن بود که فردوسی مردی موحد و پایبند مذهب تشیع بود و در شاهنامه در ستایش یزدان سخنان نغز و دلکشی سروده بود، ولی سلطان محمود پیرو مذهب تسنن بود و

بعلاوه تمام شاهنامه در مفاخر ایرانیان و مذمت ترکان آن روزگار که نیاکان سلطان محمود

بودند سروده شده بود. همین امر باعث شد که وی به پیمان خود وفادار نماند اما چندی بعد

سلطان محمود از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد که همان شصت هزار دینار را به طوس

ببزند و به فردوسی تقدیم کنند ولی هدیه سلطان روزی به طوس رسید که فردوسی با سر بلندی

و افتخار حیات فانی را بدرود گفته بود و در گذشته بود و جالب این است که دختر والا همت

فردوسی از پذیرفتن هدیه چادشاه خودداری نمود و آن را پس فرستاد و افتخار دیگری بر

افتخارات پدر بزرگوارش افزود. معروف ترین داستانهای شاهنامه: داستان رستم و سهراب،

رستم و اسفندیار، سیاوش و سودابه زال و رودابه است.

## هویت ایرانی در شاهنامه

هویت ایرانی ریشه در اسطوره‌هایی دارد که از هزاران سال پیش نیاکان ما آن‌ها را خلق کردند و استمرار بخشیدند و داستان‌های حماسی درباره شاهان و پهلوانان آرمانی ایرانیان چون کیخسرو و گرشاسپ و آرش و رستم، در تاریخ ایران پشتوانه‌های فکری و معنوی نیرومندی بود که همبستگی ملی را سخت تقویت می‌کرد. از سپیده‌دم تاریخ تاکنون به‌رغم آن‌که ایران بارها در معرض هجوم دشمنان خود بوده، و گاه شکست‌های وحشتناکی متحمل شده و سرتاسر کشور به‌دست بیگانگان افتاده، ولی ایرانیان هیچ‌گاه هویت خود را فراموش نکردند و در سخت‌ترین روزگاران که گمان می‌رفت همه‌چیز نابود شده، حلقه‌های مرئی و نامرئی هویت ملی چنان آنان را با یک‌دیگر پیوند می‌داد که می‌توانستند ققنوس وار از میان تلی از خاکستر دگر بار سر بر آورند.

شاهنامه منبعی بسیار غنی از میراث مشترک ایرانیان است که در آن می‌توان استمرار هویت ایرانی را از دنیای اسطوره‌ها و حماسه‌ها تا واپسین فرمان‌روایان ساسانی آشکارا دید. فردوسی بی‌گمان در احیای زبان فارسی که از ارکان هویت ملی است، نقش بی‌چون‌وچرای داشته‌است و محتوای شاهنامه دارای ویژگی‌هایی است که سبب شده‌است تا هویت ملی تا امروز استمرار یابد. برخی از این ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

۱. یک پارچگی سیاسی: در سراسر شاهنامه هیچ دوره‌ای نیست که ایران بدون فرمان‌روا باشد حتی فرمان‌روای بیگانه‌ای چون اسکندر را از تاریخ حذف نکرده، بلکه هویت ایرانی بدو داده‌اند.

۲. یک پارچگی جغرافیایی: از آغاز شاهنامه تا دوران فریدون، فرمان‌روایان ایرانی بر کل جهان فرمان می‌راندند و از ایرج به بعد بر ایران‌شهر که تا پایان شاهنامه کانون رویدادهاست، هر چند در دوره‌های مختلف مرزهای ایران‌شهر تغییر می‌کند. مثلاً زمانی ارمنستان بخشی از قلمرو ایران است و زمانی دیگر نیست.

۳. یک پارچگی روایات: در شاهنامه برخلاف دیگر منابع فارسی و عربی درباره تاریخ ایران روایات یک‌دست است. بدین معنی که خواننده هیچ‌گاه با روایات گوناگونی از یک رویداد واحد روبه‌رو نمی‌شود.

این ویژگی‌ها به خود شاهنامه مربوط نمی‌شود، بلکه هر سه در کتابی به پهلوی به نام خودای نامگ (xwadāy-nāmag)، تاریخ رسمی دوره ساسانی که در زمان خسرو انوشیروان مدون شده، جمع بوده‌است. این کتاب از قرن دوم هجری به بعد به عربی و فارسی ترجمه شد و منظومه‌های گران‌قدری براساس تحریرهای منشور فارسی شکل گرفت و فردوسی کاخ بلند نظم خود را بر پایه یکی از تحریرهای فارسی خدای‌نامه، یعنی شاه‌نامه ابومنصوری تألیف یافته به سال ۳۴۵ هجری پی افکند. بنابراین هنر اصلی فردوسی در انتخاب مهم‌ترین منبع در زمینه تاریخ

و حماسه ملی است که حاکی از نبوغ اوست در درک شرایط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی ایران در آن روزگاران.

در عصر تاریخی شاهنامه، ایده ایرانی یک پارچه به لحاظ سیاسی و دینی در سه مقطع آشکارا قابل تشخیص است و در سرتاسر دوره ساسانی به عنوان جریانی مستمر حضور دارد: مقطع نخست، زمان دارای دارایان، آخرین پادشاه کیانی در تاریخ ملی است که داریوش سوم، آخرین پاده هخامنشی را فریاد می آورد و برخی رویدادهای مربوط به پادشاهی اوست که در دوران این پادشاه کیانی بازتاب یافته است. دوران این پادشاه در خدای نامه محل تلاقی دو ایده کلیدی در اندیشه ایرانیان باستان است: یکی ایده ایرانی یک پارچه به لحاظ سیاسی با مرکزیت ایران شهر و دیگری ایده دینی واحد در سراسر قلمرو پادشاهی. تدوین کنندگان خدای نامه ایرانی یک پارچه به لحاظ سیاسی و دینی در عصر هخامنشی را در دوره دارای دارایان تجسم بخشیدند. به گزارش دینکرد و ارداویراف نامه، دارای دارایان ۲ نسخه از همه نسک های اوستا را در اختیار داشت که یکی در خزانه شاهی نگهداری می شد و دیگری در دز نیش، ولی اسکندر مقدونی آنها را برآورد و سوخت. بنابراین اسکندر هم یک پارچگی سیاسی ایران شهر را در زمان دارای دارایان نابود کرد و هم یک پارچگی دینی را. هم چنان که از زمان اسکندر، قلمرو ایران شهر مرکزیت خود را ازدست داد و به ایالت هایی با شاهان مختلف تقسیم شد، اوستا نیز که نماد یک پارچگی دینی آن دوران بود، پراکنده گشت و از همین رو فرمانروایان سراسر

دوران اسکندر تا اردشیر یکم ساسانی را «ملوک الطوائف» خوانده‌اند. مقطع دوم، پادشاهی اردشیر بابکان است که از یک سو به گزارش تاریخ طبری، مدعی بود به کین خواهی پسرعم خود دارای دارایان برخاست و بنابر گزارش کارنامه اردشیر بابکان، سراسر ایران شهر را در نظام پادشاهی واحدی متمرکز ساخت و از دیگر سو به هیربدان عصر خود، تنسر یا توسر دستور داد تا متون پراکنده اوستای عهد اشکانی را گرد آورد و سامان بخشید. متون پهلوی، شکل‌گیری دوباره یک پارچگی سیاسی و دینی در زمان ساسانیان را با عباراتی چون: *abāzārāyīh ī* *Ērānšahr* و *Abāz ō ewxwadāyīh* بیان کرده‌اند. ولی در این باره مسئله بحث‌انگیز این است که در شاهنامه و خدای‌نامه، گذشته از خاطره مبهمی از داریوش سوم هخامنشی که در دارای‌دارایان کیانی باقی مانده، سخنی از پادشاهان ماد و هخامنشی نیست و مسئله‌ای که ذهن پژوهش‌گران تاریخ ملی را مشغول داشته این است که آیا ساسانیان از پادشاهان هخامنشی اطلاعی نداشته‌اند؟ در حالی که آنان از همان ایالتی برخاستند که سالیان سال موطن و تخت‌گاه هخامنشیان بوده‌است. نخست این فرضیه پیش کشیده شد که علت خالی بودن تاریخ ملی از ذکر پادشاهان ماد و پارس این است که داستان‌های مربوط به نواحی جنوب و مغرب ایران در دوره اشکانیان به تدریج جای خود را به داستان‌ها و روایاتی سپرد که هسته اصلی آن از قوم اوستایی یا کیانی برخاسته بودند. تأثیر و نفوذ محافل دینی زردشتی در تدوین خدای‌نامه سبب شد تا ساسانیان از هخامنشیان بی‌اطلاع بمانند. بی‌گمان تأثیر محافل زردشتی را در حذف تاریخ

هخامنشی از تاریخ ملی نمی توان نادیده گرفت ولی برخی ایران شناسان شواهدی عرضه کرده اند که نشان می دهد برخلاف آنچه در تاریخ رسمی دوره ساسانی گزارش شده، ساسانیان از هخامنشیان بی اطلاع نبوده اند، برخی از این شواهد عبارتند از:

۱. در مجموعه مانوی کلن، قطعه ای هست که در آن مانی اردشیر یکم را « دارا اردشیر» نامیده است و این نام ترکیبی گواه کوشش آگاهانه ساسانیان است که خود را با دودمان شاهی هخامنشی پیوند دهند.

۲. ساسانیان سنگ نبشته ها و پیکره نگاری های خود را نزدیک سنگ نبشته های هخامنشیان در فارس برپا کردند و با همان عناوینی خود را معرفی کرده اند که پادشاهان هخامنشی .

۳. سکوت تاریخ ملی درباره هخامنشیان مدرک قانع کننده ای برای این نظر نمی تواند باشد که پادشاهان اولیه ساسانی از هخامنشیان بی اطلاع بوده اند. هم چنان که از سکوت خدای نامه و شاهنامه درباره کرتیر موبدان موبد پرآوازه ساسانی یا کشمکش های نرسه با بهرام سکانشاه نمی توان نتیجه گرفت که ساسانیان از کرتیر یا این کشمکش ها اطلاعی نداشته اند .

۴. یهودیان، ارمنیان و مسیحیان نسطوری که در ایران دوره ساسانی می زیسته و گاه روابط نیکویی با دربار داشته اند، بعید است که اطلاعات موجود در کتاب مقدس درباره هخامنشیان به ویژه کورش را به ساسانیان انتقال نداده باشند .

سرانجام مقطع سوم زمان خسرو انوشیروان در قرن ششم میلادی است که این معمار واقعی شاهنشاهی ساسانی از یک سو پس از کشته شدن پدربزرگش پیروز در جنگ با هپتالیان و تاخت و تاز اقوام وحشی در مرزهای شمالی یک پارچگی سیاسی غرور ملی از دست رفته ایرانیان را بازسازی کرد و از دیگر سو به دنبال تشّت دینی در زمان پدرش قباد یکم که پیامد ظهور مزدک و رواج آموزه‌های او بود، دستور داد تا روایات پراکنده دینی و ملی در قالب خدای نامه مدوّن گردد. گذشته از این به روایتی، در همین زمان مجمعی از موبدان زردشتی به ریاست وه‌شاپور موبدان موبد خسرو انوشیروان، ۲۱ نسک اوستا را تعیین کرد و به اتفاق نظر بر رأی خود مهر نهاد.

خدای نامه تاریخی بود مشتمل بر زنجیره‌ای پیوسته از دودمان‌ها و شاهانی که از قدیم‌ترین ایام تا زمان تدوین آن یکی پس از دیگری بر ملت و کشوری واحد فرمان می‌راندند این امر به‌علاوه شرح دلاوری‌ها و پهلوانی‌های پهلوانان در هر دوره می‌توانست غرور ملی ایرانیان را در جنگ با دشمنان شمالی بیدار و تقویت کند. شرح پُرآب و تاب جنگ‌های مداوم ایران و توران در دوره کیانی و تطبیق تورانی و ترک، ابزار مناسبی بود برای ترویج روحیه فداکاری و جان‌فشانی در دفاع از مرز و بوم ایران شهر در برابر دشمنان شمالی.

پس از فتح ایران به دست اعراب مسلمان، یک پارچگی سیاسی و دینی از ایران رخت بر بست. ولی ایده ایرانی یک پارچه با ترجمه خدای نامه به زبان عربی و فارسی دری باقی ماند و در قرن



چهارم هجری با سرایش شاهنامه شکل نهایی یافت. به تازگی تابوتی در استانبول کشف شده که به یک ایرانی مسیحی به نام خرداد پسر هرمزد آفرید که در قرن نهم میلادی به بیزانس سفر کرده بود، تعلق دارد. در کتیبه‌ای که به پهلوئی بر روی این تابوت نوشته شده، خرداد موطن خود را که در آن زمان بخش شرقی سرزمین خلافت اسلامی بوده، و آن را دارالسلام می‌گفتند جالب کتیبه این است که در زمانی که ایران شهر وجود خارجی نداشته یک ایرانی مسیحی موطن خود را هم چنان ایران شهر دانسته است.

فردوسی جامه فاخری بر تحریر ویژه‌ای از خدای نامه پوشاند و در زمانه‌ای که هویت ایرانی جداً در معرض تهدید بود و بیم آن می‌رفت که فرهنگ ایرانی نیز مانند فرهنگ‌های ملل دیگر در فرهنگ قوم غالب حل شود با نمایش گذشته شکوهمند ایران، احساس ایرانی بودن را در دل‌ها نشانده. گفتیم که فردوسی تحریر ویژه‌ای از خدای نامه را مبنای کار خود قرار داد. این تحریر ویژه چه بوده است که چنین تأثیر شگرفی را برجای نهاده است؟ این تحریر نه تماماً ساخته و پرداخته دستگاه شاهی و دبیران دربار بوده است و نه ساخته و پرداخته دستگاه دینی ساسانی. به احتمال زیاد طبقه متوسط اجتماعی و عمدتاً طبقه دهقان در شکل‌گیری و استمرار این تحریر که بی‌گمان اساس آن همان خدای نامه رسمی بوده، نقش اساسی داشته و از قضا شاهنامه را نیز دهقان فرزانه‌ای سروده است. ویژگی اصلی این تحریر این است که در بخش مفصلی از آن که بر آن بخش پهلوانی نام نهاده‌اند، به جای شاهان بیش‌تر با پهلوانان هم‌دلی شده و در برابر،

پادشاهی چون گشتاسپ که در تحریر رسمی خدای نامه سخت محبوب است، جاه طلب و نیرنگ باز معرفی شده است.

پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، هویت دینی ایرانی رنگ باخت، ولی ملیت گرایی موجود در خدای نامه در شاهنامه تبلور و تکامل یافت. با این که در دوره ظهور شاهنامه برخلاف دوران شکل گیری کهن الگوی آن، خدای نامه، یک پارچگی سیاسی بر ایران حاکم نبود، ولی تا اندازه ای می توان این دو دوران را با یک دیگر سنجید. در قرن چهارم هجری دشمنان شمالی همان ترکانی بودند که این بار جذب فرهنگ ایرانی شده و خود حکومت را به دست گرفته بودند. به جای امپراتوری روم، اعراب مسلمانی بودند که هویت خود را در تحقیر ملت های دیگر به ویژه ایرانیان مسلمان می جستند و از دین جدید چون ابزاری برای فزون خواهی و باج خواهی هرچه بیش تر نیک بهره می بردند و از همین رو در شاهنامه تازیان در هیئت اژی دهاکه آزمند دشمن قدیمی ایرانیان تجسم یافته است.

پس از فردوسی هویت ایرانی نه در بستر حکومتی یک پارچه به لحاظ سیاسی و دینی، بلکه در بستری فرهنگی، ادبی و هنری استمرار یافت. ایرانیان، شاهنامه را چون شناسنامه ملی خود حفظ کردند و منتظر فرصتی بودند تا یک پارچگی سیاسی و جغرافیایی روزگار کهن را زنده کنند که کردند. پس از خلق شاهنامه تا ۵۰۰ سال بعد که صفویان یک پارچگی سیاسی را به ایران بازگرداندند، به رغم وجود حکومت های محلی، ایده ایران شهر هم چنان به حیات خود ادامه داد.

گواه این معنی در مدیحه‌های شاعرانی چون خاقانی و نظامی، سنایی، خواجه‌ی کرمانی و عبید  
زاکانی نهفته‌است که پادشاهان ممدوح خود را ولو آن‌که بر شهر کوچکی چون مراغه حکم  
می‌راندند، «شاه ایران» یا «خسرو ایران» خطاب می‌کردند.

هویت ایرانی در شاهنامه در تحقیر ملّت‌های دیگر نیست که رنگ و جلا می‌یابد، که خود بر  
بنیادهای فکری، معنوی و اخلاقی نیرومندی استوار است و از همین رو ملّی‌گرایی ایرانیان در  
طول تاریخ، هیچ‌گاه به نژادپرستی منفوری چون نازیسم و فاشیسم در قرن بیستم مبدّل نشد. در  
قرن بیست و یکم ایرانیان می‌توانند با تعمیق این بنیادها، به‌ویژه بنیادهای اخلاقی که در سرتاسر  
شاهنامه موج می‌زند، در دنیایی که به‌سبب پیشرفت‌های برق‌آسای بشر در فناوری ارتباطات، بیم  
آن می‌رود که بسیاری از فرهنگ‌های بومی فراموش شوند، هویت ایرانی خود را حفظ کنند و  
آن را استمرار بخشند.

سخن آخر این که اگر دیوان حافظ ناخودآگاه جمعی ایرانیان را بازمی‌تاباند، شاهنامه خودآگاه  
جمعی ایرانیان است

### شاهنامه : گذر از اسطوره تا حماسه

در این نکته که حماسه‌ی ملی ایران بنیانی اساطیری دارد، اکثر دانشمندان اتفاق نظر دارند، اما باید چگونگی و کیفیت گذار از اسطوره به حماسه را در شاهنامه، تا آنجا که مقدور است، بررسی و تحلیل کرد. اساطیر هر ملتی پیرامون آفرینش، ایزدان، انسان و طبیعت، و ارتباط میان انسان و هستی، و نگهدارنده‌ی کهن نمونه‌های آن ملت است. از این رو، اسطوره‌های شاهنامه به نوعی روایتگر ساختارهای اجتماعی، آیین‌ها و نمونه‌های اخلاقی و رفتاری ایرانیان باستان به شمار می‌روند.

از سوی دیگر، حماسه به روایاتی طولانی گفته می‌شود که عمدتاً منظوم اند و «به زبانی پهلوانانه سروده شده، از دلاوری‌های پهلوانان و شاهان بلند آوازه و قهرمانان قوم در زمانی بسیار کهن (ولی نه آغازین بدان گونه که در اساطیر وجود دارد)، یا در عصر تاریخی و از فتوحات جهان‌گشایانه‌ی آنان یاد می‌کنند».

در حماسه نیز می‌توان با رفتارهای اجتماعی و ساختار قومی آشنایی پیدا کرد، اما در اساطیر بیشتر با برداشت‌های جهان‌شناختی روبه‌رو هستیم.

اسطوره و حماسه گاه چنان در هم ادغام شده‌اند که نمی‌توان آنها را کاملاً از هم جدا کرد. مثلاً کیومرث **شاهنامه** را نمی‌توان کاملاً از گیومرث اساطیری جدا پنداشت. چون این دو مکمل یکدیگرند.

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای

کیومرث در **اوستا** gayo.maretan و در پهلوی gayomard به معنای «زندگی **میرنده**» نام نخستین انسان است. در بندهش آمده که گیومرث پهنایش با درازایش برابر است، او را بیشتر به نطفه‌ی نخستین شبیه می‌سازد تا انسان واقعی و میان او و آسمان که آن هم درازا و پهنایش برابر است، نوعی شباهت و ارتباط دیده می‌شود. (بهار، ۱۳۷۵: ۴۹) این نطفه همان تخمه‌ی کیومرث است که از آن گیاه **ریواس** روید که به نخستین جفت انسان، یعنی **مشی** و **مشیانه** مبدل شد (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۲۶)

معمولا در اساطیر همه‌ی اقوام، خدایان اساطیری به نیاکان و فرمانروایان برتر تبدیل می‌شوند یا برعکس، «خدایان اساطیری گذشته خدایی را فرو نهاده، از عالم اساطیر به جهان حماسه فرود آمده اند و در عداد فرمانروایان و پهلوانان بزرگ و آغازین قوم خویش قرار گرفته اند.» (همان: ۹۵)

### بررسی و تحلیل

داستان های شاهنامه در ایام باستانی بدین شکل نبوده و در طول روزگاران متمدنی تحول یافته و دگرگون شده است. «مطالب اوستایی، چه آنها که در اوستای موجود دیده می‌شوند و چه آنها که از دست رفته و تنها ذکری از آنها در دینکرد بازمانده، فقط از شاهان پیشدادی و کیانی

سخن می گویند، آن هم تا عصر گشتاسب. از داستان ها و قهرمانی های خاندان سام، زال و رستم در اوستا نشانی نیست و چنان نشانی نیست که به حذف شباهت داشته باشد، و معلوم است هنوز این داستان ها در عصر اوستایی شکل نگرفته بوده است، زیرا وجود همین داستان هاست که شاهنامه را به اثری عظیم تبدیل کرده است.» (بهار، ۱۳۸۵، ۱۰۳) اگر داستان خاندان زال و رستم در دوره ی اوستایی وجود داشت، در متون اوستا اشاره هایی به آن می شد. برعکس، همه جا در اوستا سخن از گرشاسب، قهرمان و دلاور دینی، است. در حالی که تنها نام خاندان گرشاسب و لقب او، سام نریمان، به صورت نام پدر و پسر به شاهنامه رسیده است. نام سام در شاهنامه و گرشاسب نامه ی اسدی طوسی، ربطی به روایات اوستایی و پهلوی مربوط به گرشاسب ندارد. در اوستا از بهمن، نوه ی گشتاسب، و تداوم خاندان او تا اسکندر نیز سخنی به میان آورده نمی شود.

از این رو، می توان نتیجه گرفت که در گذار از اسطوره به حماسه تحولی عظیم و بنیادی رخ داده است. حماسه ی ملی ایران، هرچند ریشه در اساطیر کهن زرتشتی دارد، اما بیشتر مبتنی بر حفظ روایان شفاهی اساطیری حماسی بوده است و در این گذار، روند خاص خود را پیموده، دگرگونی و استحاله یافته تا به عصر اسلامی رسیده و در شاهنامه ی فردوسی بازتاب یافته است. در حقیقت، شاهنامه بیش از آن که به سنت اوستا و متن های پهلوی زرتشتی وابسته باشد، به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران وابسته است و دلیل تفاوت های

جدی آن با متن ها و مطالب اوستایی و زرتشتی پهلوی همین است. تنها شباهت عمده شاهنامه

با روایات حماسی زرتشتی کهن و میانه، در نام شاهان پیشدادی و کیانی است.

هرچند بنیان اساطیری شاهنامه امری مسلم است، اما «حماسه‌ی ملی ایران در تدوین نهایی

اش، که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تالیفی از نوع تواریخ ایام و کارنامه‌ی شاهان

دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه‌ی پرداخته شده است که ضمن

آن زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطوره‌ی محض بوده،

اینک به صورت بخشی از تاریخ و پاره‌ای از آن وانمود شده است. (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۷۱-۷۲)

درباره‌ی **پیشدادیان** که در *مروج الذهب* (چاپ پاریس، ج ۲: ۲۳۷) «از آنان با عنوان

جالب "الخداهان" یاد شده، می‌توان تقریباً با اطمینان گفت که از دیرباز همه همداستان بوده

اند که شاهان این طبقه سرشت اساطیری دارند. اما درباره‌ی کیانیان چنین اتفاق آرایبی وجود

ندارد.» (همان: ۷۳)

برخی از دانشمندان مانند **لومل** و **دومزیل** کیانیان یا برخی از شاهان این سلسله را اساطیری

می‌دانند و برخی دیگر مانند **هوتل** و **هوتسفلد** آنها را تاریخی می‌شمارند و برخی مانند

**کریستنسن** آنها را سلسله‌ای از فرمانروایان شرق ایران می‌دانند که پیش از **هخامنشیان**

حکومت‌های محلی داشته‌اند.

اگر به متون اوستایی استناد کنیم، کیکاووس و کیخسرو که پادشاه هفت کشورند و بر مردمان، دیوان، جادوان و پریان مسلط اند، مانند هوشنگ و تهمورث اساطیری اند. پس پادشاهان پیشدادی و کیانی یا دست کم بسیاری از آنها جنبه‌ی اساطیری دارند. حتی می‌توان گفت که کیکاوس یک شخصیت اساطیری هند و ایرانی است. **رستم** و **سهراب** نیز سگزی اند و به حماسه‌های **سکایی** مربوط اند.

دومزیل در کتاب "اسطوره و حماسه"، «برای اثبات ناستواری بنیادی تاریخی سلسله‌ی کیانی کوشیده است که جنبه‌های افسانه‌ای شخصیت **کاووس** را بازنماید و با بررسی دقیق قراین اوستایی درباره‌ی کوی اوسن Kavi Usan/usa<sup>d</sup>an و شواهدی هندی باستان درباره‌ی Kāvya Uśanas نشان داده که کیکاووس، بیش از آن که فردی تاریخی و متعلق به سلسله‌ای از شاهان ایران شرقی باشد، یک شخصیت افسانه‌ای هند و ایرانی است که اخبارش در اوستا و هم در ریگ ودا و حماسه‌ی مهابهاراتا آمده است.»

از پیشدادیان تا پایان عصر کیخسرو تقریباً یک دوره‌ی سه هزارساله‌ی تاریخ حماسی ماست که شامل سه بخش است: از نخستین ایام تا **ضحاک**، فرمانروایی هزارساله‌ی **ضحاک**، و عصر **فریدون** تا به آسمان رفتن کیخسرو.

در هزاره‌ی اول، پادشاهان با فره اند، در هزاره‌ی دوم **ضحاک** بی فره و پیرو اهریمن است، و در هزاره‌ی سوم، **افراسیاب** از میان می‌رود و کیخسرو شاه و موبد پیروز می‌شود و حکومت



سلطنت و دین، و پیروزی راستی بر دروغ شکل می گیرد. چون بنابه روایت شاهنامه، پیشدادیان ۱۴۴۱ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و کیانیان تا کیخسرو ۳۱۰ سال پادشاهی می کنند و مجموعاً از نظر تاریخی، کیومرث تا به آسمان رفتن کیخسرو ۲۷۵۰ سال طول می کشد. (بهار ۱۳۸۵: ۱-۵)

این تاریخ روایی حماسه ملی ایران، «ملهم از نحوه‌ی روایت تحول عالم در روایات ایرانی است که بر طبق آن اورمزد، خدای بزرگ، جهان را به نه هزار سال آفرید: سه هزار سال جهان آسوده از هر پلیدی و اهریمنی، در آرامش مطلق بود. پس، اهریمن حمله کرد و سه هزار سال بر جهان مادی فایق بود، و سرانجام با ظهور زردشت و آمدن پسرانش، به صورت نجات بخشان رأس هزاره های واپسین، جهان در آخرین سه هزاره از اهریمن و دیوان رهایی خواهد یافت. آن تقسیم سه بخشی تاریخ حماسی با این تقسیم سه بخشی تحول عالم نباید بی ارتباط بوده باشد.» (همان: ۱۰۵-۱۰۶)

این نگرش هزاره گرا خود نشان دهنده‌ی گذار از اسطوره به حماسه در شاهنامه است. شاهنامه در کلیت حماسی خود، بنی اساطیری دارد. در اینجا به مهم ترین شخصیت های اساطیری شاهنامه اشاره می کنیم و چگونگی گذار آنها به مرحله‌ی حماسه را شرح می دهیم.

۱. جمشید در ریگ ودا یمه (Yama) نام دارد. پدرش ویوسونت ( سنسکریت: ، Vivasvant ، اوستا Vivahvant ، در پهلوی و فارسی "ویونگهان" برگرفته از صفت اوستایی Vivanghāna) نام دارد که خدایی خورشیدی است. یمه نیز مانند پدر خدایی

خورشیدی است و جمشید هم با خورشید و درخشندگی مربوط است. ترکیب اوستایی

به معنی "جم درخشان" یا "جم مقتدر" است. Yama.xšaeta

یمه و خواهرش یمی نخستین زن و مرد ودایی اند که در روایات فارسی به صورت جم و

جمیگ درآمده اند. اما در ادبیات زردشتی به مشی و مشیانه تبدیل شده اند که در شاهنامه

منعکس نشده اما در روایات عامه محفوظ مانده است. گناه یمه در بعد اساطیری منبعث از

همبستری او با خواهرش یمی است که در شاهنامه به صورت ادعای خدایی و غرور جمشید

تجلی یافته است.

۲. ضحاک یا "اژی دهاکه" Ažidahāka بر سلطنت جمشید فایق می آید. ضحاک در

اوستا اژدهای سه سر است ولی در شاهنامه به شکل پادشاهی ستمگر آمده که دو مار بر شانه ها

دارد. ضحاک اساطیری به شکل اژدهای سه سر منشاء هند و ایرانی دارد و نمودگار پلشتی،

قحط سالی و بد یمنی است. در اساطیر هندی نیز آمده که ویشو روپه Višva.rupa اژدهایی

سه سر و شش چشم بود. (همان: ۱۱۱)

۳. فریدون که بر ضحاک چیره می شود، در ریگ ودا تریته Trita و در اوستا Thrīta

نام دارد، و بنا به مندرجات ریگ ودا، ویشو روپه اژدهای سه سر را می کشد. تریته لقب

ودایی اش ptyaĀ است که برابر thvyaĀ اوستایی است. از این رو، در فارسی آبتین (دارای

ریشه‌ی سنسکریت) و آتیین (دارای ریشه‌ی اوستایی) است. در شاهنامه نیز فریدون پسر آتیین یا آتیین است.

۴. **کیتباد** در **اوستا** نام برده نشده، اما بنا به متون پهلوی از جمله **بنددهش**، او را پس از تولد در جعبه‌ای نهادند و در آب رها کردند، هنگامی که از آب گرفته شد، به سلطنت رسید. (بهار ۱۳۶۹: ۱۵۰) در **بنددهش**، از رفتن رستم به کوه، آوردن **قباد** و بر تخت نشاندنش سخنی نیست. این نشان می‌دهد که شاهنامه در داستان **کیتباد** از روایات زردشتی بهره برده است. همان گونه که مثلاً داستان اساطیری **آرش کمانگیر** در شاهنامه نیامده، در حالی که این داستان در **تیشتریش** اوستایی وصف گردیده است. (Panaino, 1990: 30seq) هر چند **قباد** شخصیتی هند و ایرانی نیست، اما «از آب گرفتن وی یا در کوه بودن و از کوه فرود آمدن و به سلطنت رسیدن وی، خود نمونه‌ای از بن‌مایه‌های مربوط به سرسلسله‌ها یا پیامبران اعصار کهن است.» (بهار، ۱۳۸۵: ۱۱۷-۱۱۸)

۵. **کیکاووس** که قبلاً به خاستگاه اساطیری اش اشاره کردیم که برابر **کاوی اوشنس** (Kāvi. Ušanas) و دایی، حکیم و خردمندی مرتبط با آیین‌های قربانی، است. **کاووس** اوستایی نیز شخصیتی پرهیزگار و پهلوانی درستکار است، اما در شاهنامه به پادشاهی بی‌خرد و مستبد بدل شده است.

۶. **گشتاسب** اوستایی نیز با **گشتاسب** شاهنامه تفاوتی اساسی دارد. گشتاسب شاهنامه شخصیتی محبوب نیست، قهر می کند و به روم می رود و با کتایون دختر قیصر ازدواج می کند، ازدهاکش است و به سلطنت می رسد، اما گشتاسب در اوستا و متون پهلوی بس ستوده و محبوب است. چون پشتیبان زرتشت و دین بهی بوده است.

۷. **گرشاسب** پهلوان نام آور و بزرگ نوشته های اوستایی و پهلوی است. می توان او را قهرمان دینی خواند که یکی از سه پاره‌ی فره **جمشید** به او می رسد. اما **گرشاسب** در شاهنامه جای خاصی ندارد. برعکس، رستم قهرمان بزرگ ملی ایرانیان است. در حالی که ادبیات رسمی زردشتی از او یادی نکرده اند. در اوستا نامی از رستم برده نشده و تنها یک بار در **بندهش** از او یاد شده حتی بدون ذکر نام **زال**. در **دینکرد** نیز نام **زال** و رستم نیامده است. در حالی که **زال** و رستم مهم ترین نقش را از عصر **منوچهر پیشدادی** تا **بهمن کیانی** در شاهنامه ایفا می کنند.

یکی از دلایل منطقی برای عدم ذکر نام رستم در اوستا، «مقدم بودن عصر اوستا بر عصر تدوین داستان های زال و رستم است. در حالی که تدوین یشت های اوستایی حداکثر، اواسط عصر هخامنشی به انجام رسیده است، داستان های زال و رستم ... باید به احتمال بسیار، در حوالی آغاز میلاد مسیح شروع به شکل گرفتن و تلفیق یافتن با روایات پیشدادی و کیانی در

شرق ایران کرده باشد؛ و این زمانی است که بلخ و شمال شرق نجد ایران دیگر مرکز دین

زردشت نیست.» (همان: ۱۳۲)

آشکار است که فردوسی به بهترین وجه از شیوهی حماسه سرایی شرق ایران پیروی می کند و با گرینش یا حذف داستان های اساطیری حماسی و تدوین شکل نهایی حماسه‌ی ملی ایران، نبوغ خود را نشان داده است.

### نتیجه

از طرح مباحث فوق می توان نتیجه گرفت که بنیاد حماسه ملی ایران، اساطیر کهن هند و ایرانی است که در اعصار متاخر شکل اساطیری اش کمرنگ تر شده و شکلی حماسی و شبه تاریخی گرفته است. ایزدانی چون **یمه** از پایگاه ایزدی خود هبوط کرده، به **پادشاه** بدل می گردند و بدین گونه، روند گذار از اسطوره تا حماسه را در داستان های اوستا، متون پهلوی و شاهنامه می توان دنبال کرد. در این گذار و تغییر و تحولات آن، سنت شفاهی و روایت سینه به سینه و درك شرایط اجتماعی، اقلیمی و فرهنگی را نباید نادیده گرفت. سنت حماسی ایران و به ویژه شاهنامه نشان داد که هرگز به شکل یکسو نگرانه و صرفاً از روایات دینی زمانه و سنت زردشتی تقلید نکرده، بلکه با اتکا به روایات شفاهی محفوظ در سینه‌های مردم، در صدد تکمیل آن بوده است. تردیدی نیست که روش فردوسی در تشریح گذار از اسطوره به حماسه کاملاً بخردانه بوده است.